

# خرگوش دم‌دراز

● نوشته: سانت باتریشیا از لبنان  
● ترجمه: قدسیه حشمت‌خواه

## روباه حیدرگر

روباه گفت: «کاری ندارد! با هم کنار ساحل می‌نشینیم. آن وقت تو دم‌درازت را درون آب بینداز. هر وقت سروکله‌ی ماهی برای گاز گرفتن پیدا شد، تو او را به ساحل پرتاب کن.»

خرگوش دم‌دراز گفت: «تو چرا دم‌ت را در آب نمی‌اندازی؟»

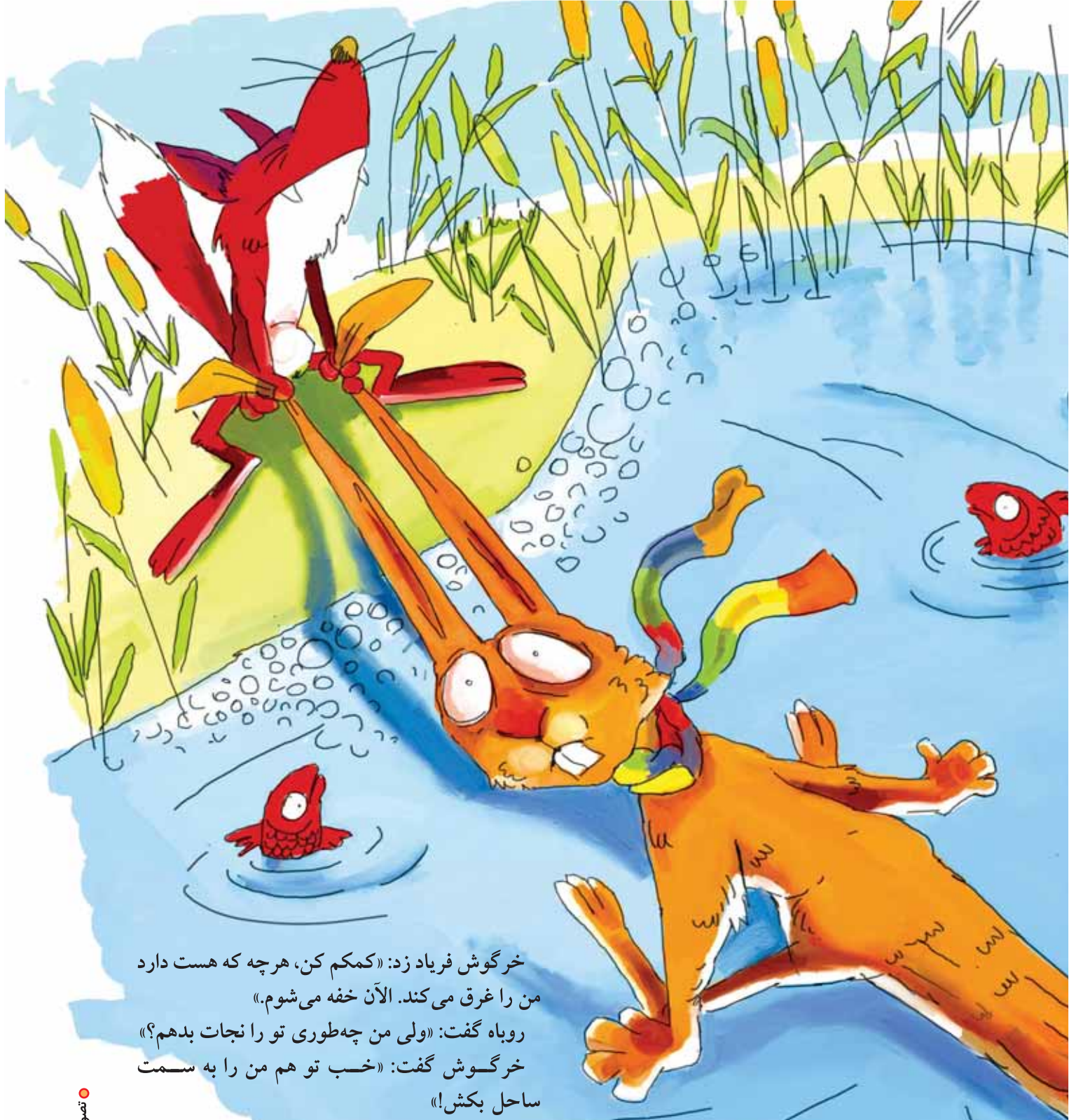
روباه جواب داد: «چون دم تو قشنگ‌تر و بلندتر است و به همین خاطر ماهی‌ها را گول می‌زند.»

خرگوش بیچاره قبول کرد و دوتایی به طرف ساحل به راه افتادند. وقتی به ساحل رسیدند، خرگوش دمش را در آب گذاشت. چیزی نگذشت که خرگوش فریاد

در روزگاران قدیم خرگوشی زندگی می‌کرد که دم‌دراز و گوش‌های کوچکی داشت؛ یعنی همه‌ی خرگوش‌ها این شکلی بودند. اما این خرگوش با یک روباه حیدرگر دوست شده بود. هرچه قدر همه می‌گفتند دوستی خرگوش و روباه درست نیست، خرگوش به حرف آن‌ها گوش نمی‌داد. چون با روباه بازی می‌کرد و بسیار شاد بود.

روزی از روزها روباه پیش خرگوش آمد و گفت: «امروز می‌آیی برویم ماهیگیری؟»

خرگوش گفت: «چه طوری برویم ماهیگیری؟ وقتی نه قلاب داریم و نه طعمه؟!»



خرگوش فریاد زد: «کمکم کن، هرچه که هست دارد من را غرق می کند. الان خفه می شوم.»  
 روباه گفت: «ولی من چه طوری تو را نجات بدهم؟»  
 خرگوش گفت: «خب تو هم من را به سمت ساحل بکش!»

روباه هم گوش های خرگوش را گرفت و شروع کرد به کشیدن. آن قدر کشید که گوش های خرگوش دراز و درازتر شد. از آن طرف هم لاک پشت دم خرگوش را گاز گرفته بود و می کشید. آن قدر محکم گرفته بود که دم دراز خرگوش کنده شد. لاک پشت هم رفت.  
 از آن روز به بعد گوش های خرگوش دراز شد و دمش کوتاه!

زد: «فکر کنم با دم ماهی گرفتم. حالا چه کار کنم؟»  
 روباه گفت: «با دم ماهی را به ساحل بینداز!»  
 خرگوش گفت: «فکر کنم ماهی بزرگی است؛ چون او دارد من را به درون آب می کشد!»  
 روباه با خوش حالی به آب نزدیک شد و گفت: «اما این که ماهی نیست! لاک پشت است.»